گلزار حق

خاوران ای مطلع انوار حق

باغبان و گلشن و گلزار حق

یك نوا سردادهای در کائنات

عالمی را کردهای حیران و مات

خاك را تزریق عرفان کردهای

عقل و هوش و عشق و ایمان کردهای

ذرّه ذرّه خاك تو عقل است و هوش

فکرت و اندیشه و چشم است و گوش

جز تو در عالم کدامین بوم و بر

پروریده عالم از بهر بشر

من نه تنها والهٔ آن دلبرم

در ره عشق تو بی پا و سرم

غرقه در ژرفای اعجاز توام

محو و مات اوج پرواز توام

بر حریمت چون گشایم هر دری

آید از آن در برون صدها سری

هر سری اعجوبه‌ای مرد افکنی

بی قرین در هر زمان در هر فنی

چون ز بیهق پر گشایم زی هرات

عقل گردد واله و اندیشه مات

کاین چه خاك فضل و گوهر پرور است

گام در هر گام آن چندین سر است

سر نه سرهای بلند روزگار

هر سری سر داده چندین شاهکار

ور ز «مَهنه» سر زنم بر مرز گوش

تا از آن جاوید باشم دست بوس

یاد نیشابوریان پیچید عنان

پای رفتن کو دگر در میهمان

هر که در عالم بود گوهر شناس

از تو دارد بر زبان هر دم سپاس

تا ببوسی تربت عطّار را

مسند خيّام شیرین کار را

سر برآرد پیر جام از مرز جام

جام دیگر چون کشد آن تشنه کام!

هر وجب خاك دیار خاوران

رُخ نهفته دلبری آرام جان

یارب این گنج زمین آباد باد

جان پاکانش به رضوان شاد باد

تا که خُور تابد ز مرز خاوران

یاد باد آن بُوم و آن نام آوران

ای که جوئی کان گوهر در زمین

خاوران را کو بدیل و کو قرین

آری، آری، هر قدم در آن دیار

دل ربائی گیرد از کف اختیار

پهلوانی، قهرمانی، چهره‌ای

در گذار روزگاران شهره‌ای

کودك دِه کوره‌اش طی قرون

گشته پیران خرد را رهنمون

بزم علم و فضل و عرفان و نبوغ

از خراسان یافته نور و فروغ

کیست منکر، تا که مهمانش کنم

واقف از اسرار پنهانش کنم